

بررسی کرامت در تمثیل‌های مثنوی مولوی

¹ علیرضا روزبهانی

² مهران عبدالهی

³ محمدتقی محمدی

چکیده

مسأله کرامت در مجموعه عرفان اسلامی، جایگاه مهمی دارد. این کرامات که همگی از قدرت الهی ناشی می‌گردند، گاه حواس جسمی دارنده آن را بسیار قوی‌تر از حد معمول نشان می‌دهند و گاه محدودیت‌های زمانی و مکانی را در هم می‌شکنند و از آن فراتر می‌روند؛ آن گونه که مشاهده عوالم دیگر میسر می‌گردد و اشراف بر خاطر مریدان و حتی عوام امکان‌پذیر می‌شود و آشکار ساختن آن مایه شگفتی می‌گردد. مولانا نیز به مسأله کرامت نگاه ویژه‌ای داشته است و شیوه و شگرد تمثیل را در خدمت بیان یکی از دشوارترین و پیچیده‌ترین مباحث عرفانی، یعنی کرامت درآورده است. جذابیت قصه و روایت از یک سو و تسلط شگفت مولانا بر این شیوه از سوی دیگر باعث می‌شود که مخاطب به راحتی انواع و اقسام کارهای خارق عادت را ببیند و بشنود و بپذیرد.

کلمات کلیدی: کرامت، مثنوی معنوی، تمثیل.

1. استادیار زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه آزاد اسلامی، ملایر aroozbahani93@yahoo.com

2. مربی دانشگاه آزاد اسلامی، ملایر

3. کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه آزاد اسلامی، ملایر

1. مقدمه

آثار عرفانی همواره مورد توجه منتقدان ادبی، عرفانی، تاریخی، روانشناسی، جامعه‌شناسی و... بوده است. از میان آثار عرفانی، مثنوی مولوی را می‌توان قله ادبیات عرفانی منظوم دانست. در این کتاب، مولانا بنا به اقتضای مخاطب از تمثیل‌ها و داستان‌های بسیاری بهره برده است تا مخاطب راحت‌تر بتواند از عوالم عرفانی شناختی حتی اندک کسب کند و بکوشد تا از میوه عرفان که همان نزدیک شدن به مرزهای انسان متعالی است، بهره‌مند گردد. گاهی این تمثیل‌ها همراه با کارهای شگفت و خرق عادت است که به آنها «کرامت» می‌گویند و تفاوت عمده آن با «معجزه» در این است که آنچه به وسیله آن پیامبران، کارهای خرق عادت می‌کنند، معجزه می‌گویند و آنچه را که اولیاء و بندگان برگزیده بدان خرق عادت کنند، کرامت گویند.

از شیوه‌های مناسب و پر کاربرد اهل عرفان و تصوف، برای آموزش و ارائه مفاهیم عرفانی و اخلاقی به مریدان و عاشقان این عرصه، شیوه دلنشین و زیبای تمثیل است. در این شیوه سعی بر آن است که عارف مفاهیم دقیق و پیچیده عرفانی را که ریشه در عالمی ذهنی و ماورایی دارد، به کمک تمثیل و قصه‌های تمثیلی برای جویندگان این گنج معنوی بازگو کند و در خلال ماجراها و حوادث معمولی و قابل تصور و تخیل، مفاهیم ذهنی را بیان نماید. این شیوه تلاشی است برای به عینیت در آوردن ذهنیتی که بیان جزئیات آن هم برای عارف دشوار و ناممکن است و هم ممکن است ذهن مبتدیان توانایی درک آن مفاهیم را نداشته باشد.

در میان گروه اهل تصوف و عارفانی که دست به قلم برده‌اند و در وادی عرفان به ذکر دقیق آن پرداخته‌اند، مولانا چهره‌ای استثنایی است که در آثار خویش به خوبی متعلمان و مبتدیان را با مفاهیم عرفانی به ساده‌ترین شکل روبرو می‌سازد و خزائن معرفت را برایشان در می‌گشاید. او در آثار خویش و به ویژه مثنوی معنوی، به خوبی از ظرفیت‌های آموزشی و روایی تمثیل بهره می‌گیرد و با ذکر قصه‌های معروف و یا کمتر شناخته شده عصر خویش و یا حتی با ساختن قصه‌ها و دستکاری داستان‌های سایر متون روایی، آنچه قصد بیان و ارائه‌اش را دارد، بازگو می‌کند.

البته نیاز استفاده از این شیوه برای مولانا زمانی بیشتر خود را نمایان می‌سازد که بدانیم بیشتر مخاطبان او مردم معمولی و عوام جامعه بوده‌اند که نمی‌توان جز با قصه و تمثیل و

سرگرمی و گاه هزل و طنز و خنده، مفاهیم اخلاقی و عرفانی را برایشان بازگو کرد. استقبال مخاطبان از این شیوه و تأثیر همین تمثیل‌ها و قصه‌ها و حکایات، نشانگر درک درست مولانا از مخاطبان خویش است و کشف بیش از پیش این شیوه برای آموزش دقایق عرفان و تصوف.

نکته دیگری که شاید مولانا و سایرین را به بهره‌گیری از قصه و حکایات ترغیب می‌کرده، چهارچوب خشک و غیر منعطف دروس اخلاق در مراکز رسمی آموزشی آن زمان بوده است. علم اخلاق بر خلاف چهره منسجم و مدونش چندان نمی‌توانسته دل‌های مشتاقان و شیفتگان این راه را سیراب کند و در حد همان واژه‌ها و اصطلاحات خشک و سرد باقی می‌ماند. در این صورت چاره‌ای جز میل به راه و رسم عارفان و شیفتگان دلسوخته باقی نمی‌ماند؛ عارفانی که می‌کوشیده‌اند که نه با گفتار و کلام خویش بلکه با رفتار و شیوه‌های عملی عینی و روزمره خود، مریدان و عاشقان را آموزش دهند و راه بنمایانند.

در این جاست که نقش مهم قصه‌ها و تمثیل‌هایی که به رفتار و کردار عارفان و صوفیان پاکدامن می‌پرداخته‌اند، آشکار می‌گردد. این قصه‌ها برخلاف متون درسی خشک و بی‌روح اهل مدرسه، با شادی و طراوت خاصی موضوعات عرفانی را بازگو می‌کرده‌اند و با اندک تفسیری از سوی خود گوینده و نویسنده، قابل استفاده بوده‌اند. در ضمن، همین شیوه بهتر می‌توانسته است بین عموم جایگاه یابد و تأثیر کند؛ مگر غایت و نهایت هر شیوه اخلاقی جز این است که بین مردم جامعه رواج یابد و روح برابری و برادری عرفان تا لایه‌های زیرین جامعه نفوذ یابد؟

2. پیشینه تحقیق

یکی از موضوعات تمثیل‌های مثنوی، مسأله «کرامت» است که از انواع خوارق عادات به شمار می‌آید و در اصطلاح، به فعلی اطلاق می‌شود که به سبب تأیید الهی و به دور از دعوی از جانب اولیای خدا انجام می‌گیرد. بنابراین افعالی مانند اشراف بر ضمایر و خواطر، راه رفتن بر روی آب، در آتش قرار گرفتن و نسوختن، طی الارض، فراهم آوردن غذا در بیابان بی‌آب و علف و... از انواع کراماتی هستند که اولیاء الله به اذن الهی قادر به انجام آن هستند. هر چند که انجام کرامات از سوی عرفا به سنی خاص، محدود نبوده بلکه از دوره جنینی تا پس از مرگ برای عرفا نقل کرامت شده است.

درباره کرامات اولیاء و عرفا و کیفیت و شرایط آن در کتب عرفانی متقدم و متأخر مطالب متعددی آمده است و حتی نویسندگان و محققان معاصر نیز در مقالات خویش به این موضوع پرداخته‌اند. هجویری در کتاب *کشف‌المحجوب* بر این باور است که شرط معجزات اظهار است و از آن کرامات، کتمان (هجویری، 1389: 336). قشیری در *رساله* قشریه آورده است که قول به کرامات اولیا واجب است و جمهور اهل حق بر این‌اند، و از بس خبرها متواتر اندرین از هر گونه و حکایت‌ها آمده است، علم به بودن او و ظاهر شدن آن بر اولیا، علمی است که شک را بدان راه نیست (قشیری، 1379: 628). عبدالحسین زرین‌کوب در کتاب *سرنی* بر این باور است که تفاوت اولیاء با انبیاء در این نکته است که خداوند انبیاء را به دعوت کردن خلق مأمور می‌دارد و کرامات آنها نیز با تحدی همراه است و به همین سبب معجزه نام دارد؛ اما کرامات اولیاء با تحدی مقرون نیست، اخفاء آن هم برای آنها ارجح است و خود آنها نیز مأمور به دعوت کردن خلق نیستند و به همین سبب حال آنها در قباب عزت از نظر عامه مستور می‌ماند و جز کسانی که خداوند بخواهد، هیچ کس از حال آنها آگاه نیست (زرین‌کوب، 1386: 390). هم او در کتاب "بحر در کوزه" معتقد است این که خداوند کرامات را بر دست اولیاء مجال ظهور می‌دهد گه‌گاه برای آن است که تا عام خلق در حق خاصان درگاه وی به وهم و بدگمانی نیفتند؛ اما خود اولیاء هم به اظهار کرامات علاقه‌ی ندارند و حتی سعی در ستر و اخفای آن را اولی می‌دانند (زرین‌کوب، 1376: 157). تقی پورنامداریان در کتاب "در سایه آفتاب" معتقد است هنگامی که از عارف کشف و کرامتی صادر می‌گردد او وجود خویش را در وجود بسیار والاتری گم می‌کند و با نادیده گرفتن «من فردی» خویش در یک «من برتر» به چنین قدرتی دست می‌یابد. این «من برتر» یا فرامن در حقیقت «من ملکوتی» یا بعد روحانی هر انسانی در عالم روحانی و فرشتگان است. فراق و جدایی میان من تجربی و من ملکوتی ناشی از اسارت و استغراق من تجربی در جهان مادی و متعلقات آن است. (پورنامداریان، 1388: 142). احمد بهشتی در مقاله «دیدگاه امام رضا (ع) درباره معجزه و شرایط متغیر زمان» دیدگاه آن امام بزرگوار را درباره شرایط متغیر زمان و این که باید معجزه متناسب با آن شرایط باشد، مورد بررسی قرار می‌دهد (بهشتی، 1383: 183). یحیی بوذری‌نژاد در مقاله «تبیین فلسفی معجزه و کرامت از دیدگاه سهروردی» معتقد است که پیامبران ضمن دعوی رسالت از ناحیه خداوند، معجزه و کرامت را دلیل بر تأیید صدق گفتار و رسالت خود می‌دانستند. سهروردی - شیخ

اشراق - نیز در اکثر آثار خود ضمن بیان و تبیین قوای انسان تلاش کرده علاوه بر بیان کیفیت وحی و الهام، موضوع کرامت و اعجاز را بررسی نماید (بوذری نژاد، 1390: 87). بهرام پروین گنابادی و حسن قادری در مقاله «کرامت از منظر ابن سینا و ابن عربی» بر این باورند که مشایخ صوفیه به رغم گفته‌های مناقب نویسان از عنوان نمودن خرق عادت و کرامت غیر طبیعی و ناباورانه پرهیز می‌کردند؛ اما رفته رفته با پیدایش سلسله‌های صوفیه این امر اهمّیت فوق‌العاده‌ای می‌یابد و نوعی فخر فروشی با اثبات کرامات مشایخ، میان مریدان در می‌گیرد (گنابادی و قادری، 1388: 1). شهرام آزادیان در مقاله «دو تقسیم بندی قدیم از کرامات صوفیه» بر این باور است که اولین قدم در راه کرامات صوفیه، تقسیم‌بندی این کرامات است. در این مقاله، دو تقسیم‌بندی ارائه شده؛ یکی عینی و دارای مصداق و دیگری ذهنی و درونی (آزادیان، 1385: 63). قهرمان شیری در مقاله «نقش تمرین و طبیعت در خرق عادت (کرامت‌های ممکن)» معتقد است که با آن که کرامت عملی خارق عادت است که هر کس که بر انجام آن توانایی ندارد، مگر آن که مشمول عنایت حق قرار گرفته باشد، اما شماری از کرامت‌های صوفیان، به دلیل اتکا بر توانمندی‌های جسمانی یا روحانی، از امکان وقوع بیش‌تری برخوردارند (شیری، 1389: 83). غلامحسین‌زاده در مقاله «نقد و تحلیل حکایات کرامت‌های مولانا در رساله سپهسالار» بر این باور است که یکی از دلایل عمده نقل کرامات صوفیه، کرامت خواهی و کرامت جویی کسانی بوده است که داستان‌های کرامتی را با آرزوها و خواسته‌های خود هماهنگ دیده‌اند (غلامحسین‌زاده، 1386: 125). حسن رضایی‌مهر (1386) در مقاله «معجزه و پدیده‌های خارق‌العاده و فراوان‌شناختی» بر این اعتقاد دارد که انسان در مسیر زندگی خویش از بدو خلقت تاکنون، خود را با پدیده‌های شگفت‌آوری رو به رو دیده است. معجزه به عنوان مهم‌ترین و اصیل‌ترین امر خارق‌العاده‌ای است که روایات تاریخی متقن وقوع آن را به اثبات رسانده است (رضایی‌مهر، 1386: 117). فارمیک آساتوریان و محمد آل عصفور در مقاله «کرامت انسان و محورهای اصلی آن در مثنوی مولوی» محورهای اصلی کرامت انسانی از نظر مولانا در مثنوی شریف را مورد واکاری قرار داده‌اند)

آساتوریان و آل عصفور، 1386: 27). علی محمد پشت‌دار و محمدرضا عباس‌پور خرمالو در مقاله «کرامت از دیدگاه عرفان اسلامی و نظریه روان‌شناختی یونگ» بر این باورند این که آدمی نیروهای فراحسی دارد، از گذشته‌های دور در نزد نحلّه‌ها و ادیان گوناگون امری

_____ بررسی کرامت در تمثیل‌های مثنوی مولوی (50-32) 37

پذیرفته بوده؛ اما راه رسیدن به این نیروها متعدد و متفرق بوده است. به طور کلی، صوفیه راهی کوتاه اما دشوار برای رسیدن به عالم فراحس پیشنهاد کرده‌اند که آن تصفیة باطن از غیر حق است؛ گوستاو یونگ نیز کوشیده با زبان خود امکان رسیدن به این عرصه را برای روح و روان آدمی تشریح کند (پشت‌دار و عباس‌پور، 1388: 59). محمدابراهیم ایرج‌پور در مقاله «شیوه‌ای نادر از تبرک و شفا بخشی در متون عرفانی» معتقد است که عرفان به سبب قوت و قدرت باطنی و پرداختن مداوم به روح، در نفوس اشخاص، مریدان و حتی اشیا و طبیعت اثر دارد. نوع نادر و شگفت از تبرک و شفا بخشی آن بوده که گاه عارف «آب دهان» خود را به دهان مرید یا اندامی که مبتلا به درد و بیماری بوده، می‌رسانده است و نتایج شگرف و دیر باور از این «آب دهان» حاصل می‌شده است (ایرج‌پور، 1388: 5). محمدعلی رضایی در مقاله «سحر از دیدگاه قرآن و علم» به تفاوت‌های سحر با معجزه و کرامت می‌پردازد (رضایی، 1388: 119). طاهره خوشحال دستجردی در مقاله «مولانا در بینش شمس» معتقد است که در بینش شمس، مولانا با ارده خلاق و آفرینشگر خود می‌تواند در عالم طبیعت و عناصر و همچنین عالم ارواح و نفوس تغییر و دگرگونی ایجاد کند و به علت داشتن صفای درون و فراهم آوردن رضایت اولیای خداوند، دارای سیرت و خصلت انبیای بزرگ الهی است (خوشحال، 1378: 67).

3. روش و فرضیه‌های تحقیق

روش کار در این پژوهش، تحلیل محتوا بوده است و نویسندگان کوشیده‌اند دیدگاه مولانا را در ارتباط با مسأله کرامت و جنبه‌های مختلف آن در تمثیلات مثنوی بکاوند. برای این کار پس از مطالعه ابیات مثنوی، قصه‌هایی را که دارای تمثیل‌های کرامت‌مدار بوده استخراج کرده‌اند و به تجزیه و تحلیل آنها پرداخته‌اند. فرض‌های مطرح شده در این پژوهش عبارت بوده‌اند از:

- 1- عرفا و از جمله مولانا به مسأله کرامت توجه داشته‌اند.
- 2- مولانا در مثنوی معنوی به مسأله کرامت پرداخته است و از نظر او یکی از نشانه‌های عارفان حق و مردان کامل، وجود کراماتی است که در گفتار و رفتارشان نمایان می‌گردد.
- 3- قصه و تمثیل ابزار مناسبی برای طرح و بررسی مسأله کرامت در نزد مولاناست و جذابیت قصه و تمثیل می‌تواند هم مخاطب را درگیر کند و هم مسأله پیچیده کرامت را تا حدودی قابل فهم و درک سازد.

4. تمثیل‌های کرامت‌مدار در مثنوی

با نگاهی به تمثیل‌های مولانا در مثنوی، به قصه‌ها و تمثیل‌هایی برمی‌خوریم که در آن مولانا به کاری شگفت و غیرقابل باور می‌پردازد و کشف و کراماتی را به انبیا و اولیا و عرفا نسبت می‌دهد. در ادامه به بررسی و ذکر این تمثیل‌ها خواهیم.

4-1- کرامات انبیا و ائمه اطهار علیهم السلام:

در مثنوی گاه به داستان‌ها و تمثیل‌هایی برمی‌خوریم که کاری شگفت و خلاف عادت به پیامبران و امامان نسبت داده می‌شود. البته این ماجراهای شگفت‌سوی معجزاتی است که برای هر پیامبر به عنوان دلیلی بر نبوتش در کتب دینی و روایی ذکر شده است. در ادامه به نمونه‌هایی از آن داستان‌ها اشاره می‌کنیم:

• در مثنوی، مولانا در باب ابوجهل نقل می‌کند که وقتی سنگ‌هایی چند در دست دارد و از روی طعن و انکار روی به محمد (ص) می‌کند که اگر تو رسول خدایی و از آسمان خبر داری باری هم اکنون برگوی تا در دست من چیست؟ رسول خدا می‌گوید دوست داری من بگویم آن چیست یا او بگوید من کیستم؟ ابوجهل جواب می‌دهد البته این شق دوم نادرتر است. در این میان از میان مشت او هر پاره سنگی به شهادت گفتن می‌آید و به پیغمبری محمد گواهی می‌دهد.

از میان مشت او هر پاره سنگ
لا الهه الا الله گفت
در شهادت گفتن آمد بی‌درنگ
گوهر احمد رسول الله سفت
(مثنوی، 1/ 2158-2159)

• پیامبر اکرم (ص) در حال وضو گرفتن بود که عقابی از آسمان فرود آمد و کفش او را ربود و به هوا برد. عقاب در اوج آسمان، کفش را تکان داد و ناگهان ماری سیاه از داخل کفش بر زمین افتاد و بدین‌سان جان شریف حضرت ختمی مرتبت (ص) از گزند آن مار نجات یافت. و سپس عقاب، کفش ربوده شده را به آن حضرت برگرداند.

پس رسولش شکر کرد و گفت: ما
موزه بربودی و من درهم شدم
این جفا دیدیم و، بُد عین وفا
تو غمم بردی و من در غم شدم
(همان: 3/ 3248 - 3247)

• امیران عرب با خشم نزد پیامبر(ص) می‌روند و به او می‌گویند: اگر تو خود را از جانب خدا امیر می‌دانی، ما نیز امیریم. پس بهتر است کاری با امارت ما نداشته باشید. پیامبر(ص) به آنان می‌فرماید که امارت من حقیقی است، اما امارت شما مجازی، آنان قانع نمی‌شوند و به مشاجره خود ادامه می‌دهند تا این که ناگهان ابری سیاه و سنگین بار در پهنه آسمان ظاهر می‌شود و می‌بارد و سیلی خروشان به سوی شهر به راه می‌افتد و مردم، هراسان به شیون و فغان می‌پردازند. پیامبر(ص) به آنان می‌گوید اینک هنگام تمییز حق و باطل است. اگر راست می‌گویید جلوی سیل را بگیرید. امیران عرب برای مهار سیل، نیزه‌های خود را به میان سیل افکندند تا به اتکای افسون خود سیل را بند آورند، اما کاری از پیش نبردند و به عجز خود پی بردند. و در این لحظه پیامبر(ص) شاخه‌ای کوچک به میان سیل افکنده و سیل ناگهان تغییر مسیر دارد و به سوی دشت‌ها سرازیر شد و مردم شهر نجات یافتند.

میری من تا قیامت باقی است میری عاریتی خواهد شکست
چون بدیدند از وی آن امر عظیم پس مقرر گشتند آن میران ز بیم

(همان: 2796 و 2786)

• پیامبر(ص) دسته‌ای از اسیران را که دست بسته می‌بردند؛ تبسم کنان تماشا می‌کرد. اسیران آهسته با خود می‌گفتند: این دیگر چه پیامبری است که از اسارت ما شادمان می‌شود؟ و چرا ما را می‌کشد؟ حضرت رسول (ص) با عنایت الهی و علم غیبی سخنان آنان را شنید و به آنان خطاب کرد: تبسم من تبسم فاتحانه نیست بلکه خنده من بدین خاطر است که شما را از تاریکی گمراهی به سوی روشنی هدایت می‌کنانم.

از حدوث آسمان بی‌عمد آنچه دانسته بدم افزون نشد
من شما را سرنگون می‌دیده‌ام پیش از آن کز آب و گل بالیده‌ام
نو ندیدم تا کنم شادی بدان این همی دیدم در آن اقبال‌تان

(همان: 3/ از بیت 4544)

• شخصی در زمان پیامبر (ص) نام آن جناب را با تمسخر و استهزاء به زبان آورد؛ در نتیجه دهانش کج ماند. او از این کار زشت خود پشیمان و نادم گشت و از محضر رسول خدا، پوزش خواست و بخشش طلب نمود.

باز آمد کای محمد عفو کن ای تَرا الطاف علم من لدن

من تو را افسوس می‌کردم ز جهل
من بدم افسوس را منسوب و اهل
(همان: 813_814 / 1)

• چون برای پیغامبر علیه السلام منبری ساختند، ستونی چوبی که ایشان بدان تکیه می‌دادند و برای مسلمانان صحبت می‌کردند، به گوشه‌ای افکنده شد. در نتیجه آن ستون از اینکه از مصاحبت و همنشینی آن حضرت دور مانده و متروک گشته به ناله و حنین پرداخت و از این هجران به فغان آمد.

گفت: آن خواهم که دایم شد بقاش
بشنو ای غافل، کم از چوبی مباش
آن ستون را دفن کرد اندر زمین
تا چو مردم حشر گردد یوم دین
(همان: 2118_2119 / 1)

• نقل است که حضرت رسول اکرم(ص) به ابن ملجم می‌گوید: روزی می‌آید که تو علی(ع) را به شهادت خواهی رساند. ابن ملجم، نزد علی(ع) می‌رود و می‌گوید: پیش از آنکه آن حادثه ناگوار به دست من رخ دهد مرا بکش تا من به چنین جرمی دست نیالایم. ولی حضرت امیرالمؤمنین(ع) به او می‌فرماید که چون حکم و تقدیر چنین است کشته شدن من به دست تو محتوم و مقدر است. اینک کشتن تو به دست من قصاص پیش از جنایت است. پس من نمی‌توانم تو را بکشم. باز او به دست و پای ایشان می‌افتد و بر خواسته خود اصرار می‌ورزد و امام به او می‌گوید: برو که قلم قضا و قدر این سرنوشت را رقم زده و چاره‌ای نیست و باید رضا به قضا داد:

هیچ بغضی نیست در جانم ز تو
ز آنکه این را من نمی‌دانم ز تو
آلت حقی تو، فاعل دست حق
چون زخم بر آلت حق، طعن و دق؟
(همان: 3852_3853 / 1)

• پیش از آنکه عثمان، کاتب وحی شود، شخصی این منصب را عهده‌دار بود. او هر وقت که کلمات وحی بر رسول خدا نازل می‌گشت و آن جناب، آن کلمات مبارک را قرائت می‌فرمود، او عین آن را می‌نوشت، رفته رفته، این کاتب، دچار غرور و خودبینی شد و گمان برد که همه این کلمات عالیه در ضمیر او نیز نقش می‌بندد. لذا با خود گفت: من با پیامبر(ص) چه فرقی دارم؟! هم بر او وحی می‌رسد و هم بر من! سرانجام از در عناد و ستیز وارد شد. از طرف حضرت رسول خدا ضربه‌ای بر روح او وارد آمد که دیگر هیچ نقشی از کلمات وحی را در باطن خود نیافت گویی که حتی یک حرف هم نیاموخته است. در نتیجه

_____ بررسی کرامت در تمثیل‌های مثنوی مولوی (50-32) 41

نتوانست کاتب وحی باشد. حضرت رسول به او گفت: ای ستیزه‌گر اگر سرچشمه وحی در درون توست چرا دیگر این حال را نداری؟!

گر تو ینبوع الهی بوده‌ای
این چنین آب سیه نگشوده‌ای
(همان: 1/ 3236)

• مادر یحیی پیش از زادن فرزند، مخفیانه به مریم گفت که من دیدم که در شکم تو پادشاهی است که اولوالعزم است و همه چیز را می‌داند. چون من با تو رو به رو شدم، کودکی که در شکم من بود، به سجده افتاد. چنان سجده‌ای که دردی بر من چیره شد. مریم گفت: من هم دیدم طفلی که در شکم من است به سجده افتاد.

گفت مریم من درون خویش هم
سجده‌ای دیدم ازین طفل شکم
(همان: 2/ 3606)

• هود و قومش به صحرا آمدند و حظیره‌ای ساختند از گل، آن باد که به ایشان می‌رسید نرم می‌شد و همچون نسیمی لطیف می‌گشت؛ اما هنگامی که به قوم عاد می‌رسید چنان سخت می‌شد که شتر با هودج را برمی‌گرفت و به هوا می‌برد:

هود، گرد مؤمنان، خطی کشید
نرم می‌شد باد، کانجا می‌رسید
هرکه بیرون بود ز آن خط، جمله را
پاره پاره می‌سگست اندر هوا
(همان: 1/ 855 - 854)

• حضرت داوود (ع) به قدری صدایی لطیف و دلنشین داشت که در هر وعظی، صدای خوب او دویست نفر را از شدت شوق و ذوق بی‌جان می‌کرد. معجزه دیگر حضرت داوود (ع) این بود که هرگاه به وعظ و سخن می‌پرداخت، شیر و آهو نیز پیرامون او جمع می‌شدند. کوه‌ها و پرندگان نیز با نوای دلاویز داود، هم آواز می‌شدند.

کوه و مرغان هم رسایل با دَمَش
هر دو اندر وقت دعوت مَحَرَمَش
این و صد چندین مَرُو را معجزات
نور رویش بی‌جهات و در جهات
(همان: 3/ 1473-1474)

• پسران غزیر (ع) به دنبال پدر خود بودند و سراغ او را از هر رهگذری می‌گرفتند. تا اینکه با پدر خود مواجه شدند، اما او را نشناختند، زیرا او به حکم مشیت الهی جوان مانده بود. پس به او گفتند: ای رهگذر آیا از غزیر خبر داری؟ غزیر برای امتحان هوش و کیاست فرزندان، خود را معرفی نکرد؛ اما با سخنی رمزآمیز گفت: بله، او به دنبال من می‌آید. یکی از

پسران با شنیدن این مژده شادمان شد؛ اما پسر دیگر به فراست دریافت که همو عزیز است و از فرط هیجان بیهوش بر زمین افتاد.

که چه جای مژده است ای خیره سر؟
که در افتادیم در کان شکر
وهم را مژده است و، پیش عقل، نقد
زانکه چشم وهم شد محجوب فقد
(همان: 3277-3278 / 4)

• هنگامی که مادر عیسی وی را از مکتب درآورد؛ به عنوان شاگردی پیش رنگریزی برد. بعد از مدتی، استادش به او گفت: حالا شما در این کار ماهر شدی. من عازم سفری هستم. اینجا مقداری جامه است که روی هر کدام علامتی گذاشته‌ام تا به رنگ مخصوص درآید. عیسی همه را در یک خم نهاده و گفت: به اذن پروردگار، رنگی بپذیر که من می‌خواهم. چنان کرد که یکی سبز و یکی زرد و یکی سرخ آن طور که مراد استاد بود؛ بیرون آورد. استاد و حاضران در این کار در شگفت شدند و ایمان آوردند، آنها حواریون بودند.

او ز یکرنگی عیسی بو نداشت
وز مزاج خمّ عیسی خو نداشت
جامه صد رنگ از آن خمّ صفا
ساده و یک رنگ گشتی چون ضیا
نیست یکرنگی کزو خیزد ملال
بل، مثال ماهی و آب زلال
(همان: 1/ از بیت 500)

• نقل است: که یهودیان، قصد حضرت یحیی (ع) کردند که با شمشیر بکشندش، حضرت یحیی (ع) از آنان فرار کرد. یهودیان پی آن حضرت را گرفتند و تعقیبش کردند. در آن حال که فرار می‌کرد کوهی به او گفت: به سوی من بیا و سنگ‌های خود را بر سر و روی آن گروه ببارانید. پس جهودان در اثر زخم‌هایی که بر آنان رسیده بود، حضرت یحیی (ع) را ترک کردند. آن حضرت به واسطه تحصّن در آن کوه از شرّ دشمنان رهایی یافت. حضرت مولانا نیز در قالب تمثیلی آن را در ابیات زیر بیان کرده است.

کوه، یحیی را نه سوی خویش خواند؟
قاصدانش را به زخم سنگ راند؟
گفت: ای یحیی بیا در من گریز
تا پناهت باشم از شمشیر تیز
(همان: 1/ 1843-1844)

4-2- کرامات اولیاء و عرفا:

در این قسمت به ذکر برخی از تمثیل‌ها و حکایت‌هایی دربارهٔ اولیاء و عرفایی می‌پردازیم که مولانا حادثه و ماجرای شگفت‌انگیز از زندگی‌شان را در مثنوی گنجانده است.

• بایزید بسطامی در حالت محو و فنا به مریدان خود گفت: منم خداوند سبحان، و چون پس از ساعاتی از حالت مدهوشی و بی‌خویشی بدر آمد مریدانش گفتند تو دیشب چنین و چنان گفتی و این ادعایی بی‌اساس است. بایزید گفت: اگر بار دیگر چنین ادعایی کردم با کاردهای تیز بر من بزنید. طبق سفارش بایزید، مریدان هر یک کاردی فراهم آوردند و به انتظار ماندند. و بار دیگر بایزید دچار حالت بی‌خویشی شد و گفت: سُبْحَانِی مَا أَعْظَمَ شَأْنِی! همین که مریدان این جمله را شنیدند دیوانه وار بدو هجوم آوردند و کاردهای تیز خود را بر بدن او فرو کردند. لیکن با کمال تعجب هیچ جراحتی بر جسم بایزید وارد نشد، بلکه بالعکس ضربه‌های کارد بر بدن خودشان فرود می‌آمد و آن را می‌درید.

هر که اندر شیخ تیغی می‌خلید باژ گونه از تن خود می‌درید

(همان: 4 / 1282)

• یکی از صاحب‌دلان می‌گوید در عالم رؤیا گروهی از مشایخ را دیدم و از ایشان رزق حلال خواستم. آنان مرا به سوی جنگلی در نواحی کوهستانی هدایت کردند. در آن جا درویشی هیزم شکن را دیدم، که خسته و کوفته پشتهٔ هیزمی را بر دوش می‌کشید. با خود گفتم من که غم روزی ندارم، پس بهتر است که چند دیناری را که در گوشهٔ جامه‌ام دوخته‌ام بدو بدهم. در این لحظه درویش، با پشتهٔ هیزم به سوی من آمد و پشتهٔ هیزم را جلوی پای من بر زمین نهاد و دست به سوی آسمان بلند کرد و گفت: «خداوندا به حق لطف و کرمت این پشتهٔ هیزم را به طلا مبدل کن» در این هنگام دیدم که پشتهٔ هیزم به طلا تبدیل شد. سپس دوباره از خدا استدعا کرد که این طلا را به هیزم مبدل کند. سپس هیزم را برداشت و به راه افتاد. خواستم دنبال او بروم و مسائل خود را از او سؤال کنم، اما هیبت او مرا از رفتن باز نگه داشت.

پس غنیمت دار آن توفیق را چون بیابی صحبت صدیق را

(همان: 4 / 713)

• یکی از پارسایان در هنگام خشکسالی شادمان بود، در حالی که همه مردم نگران و نالان بودند. مردم که از شادی مرد پارسا متعجب شده بودند گفتند: در این فاجعهٔ بنیان‌کن

چرا می‌خندی؟ پارسا گفت: اینک زمین در نظر شما سراسر، قلمرو قحطی و خشکسالی است، اما در نظر من بهشت برین است. شما نیز دیدگاه مرا پیدا کنید تا بهشتی که من می‌بینم شما نیز ببینید.

گفت: در چشم شما قحطست این
من همی‌بینم به هر دشت و مکان
خوشه‌ها در موج از باد صبا
ز آزمون، من دست بر وی می‌زنم
پیش چشم چون بهشتست این زمین
خوشه‌ها آن‌بُه، رسیده تا میان
پر بیابان، سبزتر از گندنا
دست و چشم خویش را چون برکنم؟
(همان: 3249)

• از کرامات آصف برخیا یکی این است که تخت بلقیس را در چشم برهم زدنی پیش از آمدن او در نزد سلیمان حاضر کرد.

گفت آصف: من به اسم اعظمش
حاضر آمد تخت بلقیس آن زمان
گفت: حمدالله برین و صد چنین
حاضر آرم پیش تو در یک دمش
لیک ز آصف، نه از فن عفرتیان
که بدیدستم ز ربّ العالمین
(همان: 904 و 906)

• دو تن از فرزندان شیخی جان سپردند و همه اهل خانه داغدار و سوگوار شدند؛ اما شیخ حالی آرام داشت و اشکی نمی‌ریخت. این مسأله موجب شد که اهل خانه از او سؤال کنند که پس تو چرا اصلاً گریه نمی‌کنی؟ شیخ در پاسخ می‌گوید: گریه و فغان وقتی است که هجران و فراقی پیش آید. فرزندان جان سپرده‌ام، لحظه‌ای از پیش چشمانم غایب نمی‌شوند؛ من می‌بینم که آنان در اطراف من می‌دوند و بازی می‌کنند.

گریه از هجران بود یا از فراق
خلق اندر خواب می‌بینندشان
با عزیزانم وصالست و عناق
من به بیداری همی‌بینم عیان
(همان: 1822/3 - 1821)

• بایزید بسطامی، با اینکه سال‌ها پیش از تولد شیخ ابوالحسن خرقانی وفات کرده بود، با این حال از ولادت و شخصیت ظاهری و باطنی ابوالحسن خبر داد. زیرا در یکی از روزها بایزید همراه با عده‌ای از مریدانش در حال سفر بود که به حومه شهر ری رسیدند و ناگهان بایزید به مریدانش گفت: بوی دلاویزی از ناحیه خرقان به مشام می‌رسد. این رایحه دلنشین حاکی از آن است که در سالیان بعد عارفی کامل به نام شیخ ابوالحسن خرقانی

_____ بررسی کرامت در تمثیل‌های مثنوی مولوی (50-32) 45

ظهور خواهد کرد و با انوار روحی خود طالبان را ارشاد می‌کند و مرید من شود و هر بامداد بر مزار من آید. ده‌ها سال بعد از وفات بایزید، شیخ ابوالحسن خرقانی با همان اوصاف زاده شد و چون ماجرای پیشگویی بایزید را از مردم شنید و شخصیت او را شناخت مرید او شد و هر بامداد تا ظهر بر مزار او حاضر می‌شد و به مراقبه می‌پرداخت و گاه نیز مشکلات خود را در آنجا طرح می‌کرد و صورت مثالی بایزید در برابرش مجسم می‌شد و مشکلات او را رفع می‌کرد.

ای تو کام جان هر خودکامه‌ای	هر دم از غیبت پیام و نامه‌ای
هر دمی یعقوب‌وار از یوسفی	می‌رسد اندر مشام تو شفی
قطره‌ای بر ریز بر ما ز آن سبو	شمه‌ای ز آن گُلستان با ما بگو

(همان: 4/ از بیت 1814)

• درویشی در کشتی نشسته بود. کیسه‌ای زر در کشتی گم شد، همه را گشتند، کسی آن درویش را هم نشان داد و گفت: این درویش را هم بگردیم. درویش گفت: پروردگارا! این انسانها بنده تو را متهم کردند، فرمان تو چیست به من الهام کن. ناگهان از هر کران صدها هزار ماهی سر بیرون آوردند که هر یک از آن ماهیها مروارید درشتی به دهان داشت. درویش چند مروارید گرفت و به وسط کشتی انداخت و خود پرید و هوا را مسند ساخت و نشست. مسافران کشتی فریاد زدند ای مرد بزرگ، چرا چنین مقام بلندی به تو داده‌اند؟ درویش گفت: از متهم ساختن فقیر، و از آزدن حق به سبب چیزی بی‌ارزش کناره گرفته‌ام. بانگ کردند اهل کشتی ای همام از چه دادند چنین عالی مقام گفت از تهمت نهادن بر فقیر حاش لله بل ز تعظیم شهان که نبودم بر فقیران بدگمان

(همان: 2/ از بیت 3493)

• شبان راعی، یکی از زهاد و پارسایان راستین و صاحب کرامت بود. او که پیشینه شبانی داشت، هرگاه که برای اقامه نماز جمعه از شهر بیرون می‌رفت، گرد گوسفندان خود، خطی می‌کشید به گونه‌ای که نه گوسفندان از آن خط، بیرون می‌آمدند و نه گرگ می‌توانست بدان خط داخل شود و بر گوسفندان یورش برد.

چون به جمعه می‌شد او وقت نماز	تا نیارد گرگ آنجا ترک‌تاز
هیچ گرگی در نرفتی اندر آن	گوسفندی هم نگشتی ز آن نشان

بادِ حرصِ گرگ و حرصِ گوسفند
همچنین بادِ اجل با عارفان
آتش، ابراهیم را دندان نزد
دایرهٔ مرد خدا را بود بند
نرم و خوش، همچون نسیم یوسفان
چون گزیدهٔ حق بود چو نوش گزد؟
(همان: 1/ از بیت 857)

5. نتیجه‌گیری

اگر به تفاوت و تشابه «معجزه» و «کرامت» نگاهی بیفکنیم، خواهیم دید که معجزه مخصوص انبیاء و پیامبران است و کرامت ویژهٔ اولیاء و عرفا. معجزه در کنه خویش مخالفان را به مبارزه می‌طلبد و مخالفت با آن از سوی منکران ممکن نیست. در حالی که کرامت پوشیده و پنهانی است و یا دست کم صاحب آن در پوشاندنش می‌کوشد. معجزه دلیلی بر نبوت نبی است که دیگران از انجام و تقلیدش ناتوان‌اند و کرامت حاصل ریاضت و ترک تعلقات است که به دست برگزیدگان بروز می‌یابد. نبی همواره در حالت هوشیاری و تسلط ذهن و عقل دست به معجزه و تحدی می‌زند، در حالی که صاحب کرامت گاه در صحو و هشیاری و گاهی در سکر و بی‌خویشتنی دست به این گونه اعمال شگفت می‌زند. این گونه کارهای شگفت و خارق عادت که در هر صورت از اراده و قدرت الهی سرچشمه می‌گیرند، نه تنها هیچ‌گاه باعث غرور و تکبر صاحب آن نمی‌شود، که به فروتنی و تواضع آشکار کنندگان آن می‌افزاید.

مسأله کرامت در مجموعه عرفان و به ویژه عرفان اسلامی - ایرانی، جایگاه مهمی دارد. شاید به جرأت بتوان گفت که هیچ کتابی از امهات کتب صوفیه را نتوان یافت که به کرامت و پیچیدگی‌ها و شرایط بروز و کیفیت و انواع و اقسامش پرداخته باشد. به غیر کتب عرفانی، در قرآن کریم و کتب احادیث و روایات نیز به این مسأله اشاره‌های متعددی شده است.

اگر همچون اغلب پژوهندگان عرصه عرفان ایرانی - اسلامی، مولانا را اوج و قله عرفان بدانیم و مثنوی‌اش را مهمترین کتاب در این زمینه بشناسیم، خواهیم دید که او نیز به مسأله کرامت نگاه ویژه‌ای داشته است و بارها در تمثیل‌ها و حکایات خویش به کرامات اولیا و عرفا و حتی انبیا و ائمه پرداخته است. در این مقاله بیش از سی مورد از این گونه حکایات مورد ذکر و بررسی قرار گرفته که خود نشان دهندهٔ نگاه و تمرکز مولانا بر این مسأله است.

از این نکته چنین برمی‌آید که مولانا بر این باور است که از نشانه‌های عرفا و اولیاء یکی هم بروز کرامت و کارهای شگفت است که البته با همه تلاش‌های ایشان در کتمان آن آشکار می‌گردد.

از شگردهای مولوی در کتاب مثنوی‌اش، بهره‌گیری فراوان او از تمثیل و حکایت است. او به بهترین شکل از امکانات این شیوه استفاده می‌کند و با شخصیت‌پردازی و فضاسازی‌های شگفت‌انگیز و استفاده از ظرفیت‌های گفتگو بین اشخاص و افراد حکایت، مخاطبان فراوانی را در طول قرون، مجذوب خویش نموده است.

حال همین داستان و تمثیل و همین شیوه و شگرد در خدمت بیان یکی از دشوارترین و پیچیده‌ترین مباحث عرفانی، یعنی کرامت درمی‌آید. جذابیت قصه و روایت از یک سو و تسلط شگفت مولانا بر این شیوه از سوی دیگر باعث می‌شود که مخاطب به راحتی انواع و اقسام کارهای خارق عادت را ببیند و بشنود و بپذیرد. به نظر می‌رسد که اگر مولانا نیز همچون برخی از فلاسفه می‌کوشید که چنین مباحثی را از راه عقل و منطق اثبات نماید چه بسا راه به جایی نمی‌برد و در ذهنیت مخاطب، جایگاه ویژه‌ای کسب نمی‌کرد.

این کرامات که همگی از قدرت الهی ناشی می‌گردد، گاه حواس جسمی دارنده آن را بسیار قوی‌تر از حد معمول نشان می‌دهد و گاه محدودیت‌های زمانی و مکانی را در هم می‌شکند و از آن فراتر می‌رود. آن گونه که مشاهده عوالم دیگر میسر می‌گردد و بیان آن برای مبتدیان دلگرم‌کننده‌تر می‌شود. اشراف بر خاطر مریدان و حتی عوام امکان‌پذیر می‌شود و آشکار ساختن آن مایه شگفتی می‌گردد.

پرداختن به این‌گونه کشف و کرامات البته در نزد مولوی می‌تواند دلیل دیگری هم داشته باشد. اگر مقایسه‌ای کوتاه داشته باشیم و برای مثال مثنوی را با حدیقه در این مورد مقایسه کنیم، می‌بینیم که سنایی خیلی به این‌گونه کشف و کرامات توجهی ندارد و به معرفی اولیا و عرفا بسنده می‌کند. ولی همین‌طور که دیدیم مولانا کارهای شگفتی به آنها نسبت می‌دهد و روایت‌ها در این باره بیان می‌دارد. شاید در دوره سنایی پیران و مشایخ به خودی خود احترام و جایگاه والایی داشته‌اند که دیگر نیازی نبوده با آشکار ساختن و برملا کردن این‌گونه کارهای شگفت اعتماد و ایمان عوام را به سویشان سوق داده شود؛ ولی در دوره مولوی اندکی از این جایگاه رفیع کاسته شده که مولوی می‌کوشد با این‌گونه روایات آب را به سرچشمه برگرداند و دست مخاطبان را دوباره در دست‌های پیران و مشایخ بگذارد

48 فصل نامه علمی پژوهشی «عرفانیات در ادب فارسی»

و از آرامش عرفانی سیرابشان سازد. آرامشی که در دوره نابسامان قرن هفتم و در آشوب مغولان همچون وجود خود مولانا کیمیایی بوده است دست نیافتنی. شاید با مطالعه مثنوی ما نیز به این باور برسیم که همین کتاب گرانقدر، خود نشانه‌ای از کرامت مردی است که قرن‌ها نامش بر سر زبان‌ها بوده است و چنین که برمی‌آید خواهد بود.

کتابنامه

- آزادیان، شهرام. 1385. «دو تقسیم بندی قدیم از کرامات صوفیه». مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه تهران. دوره 57. شماره 179. صص 63-72.
- آساتوریان، فارمیک و آل عصفور، محمد. 1386. «کرامت انسان و محورهای اصلی آن در مثنوی مولوی». مجله علوم اجتماعی و انسانی، دانشگاه شیراز. دوره بیست و ششم. شماره دوم. صص 27-42.
- ایرج پور، محمد ابراهیم. 1388. «شیوه‌ای نادر از تبرک و شفابخشی در متون عرفانی». نشریه مطالعات عرفانی. دانشکده علوم انسانی دانشگاه کاشان. شماره نهم. صص 5-28.
- بوذری نژاد، یحیی. 1390. «تبیین فلسفی معجزه و کرامت از دیدگاه سهروردی». فصلنامه فلسفه و کلام اسلامی. آینه معرفت. دانشگاه شهید بهشتی. دوره 9. شماره 29. صص 87-114.
- بهشتی، احمد. 1383. «دیدگاه امام رضا(ع) درباره معجزه و شرایط متغیر زمان». مقالات و بررسی‌ها. دفتر 76 (2) فلسفه. صص 173-186.
- پشت‌دار، علی محمد و عباسپور خرمالو، محمد رضا. 1388. «کرامت از دیدگاه عرفان اسلامی و نظریه روان‌شناختی یونگ». فصل‌نامه ادبیات عرفانی و اسطوره‌شناختی. سال پنجم. شماره 16. صص 59-84.
- پورنامداریان، تقی. 1388. در سایه آفتاب (شعر فارسی و ساخت شکنی در شعر مولوی). چاپ سوم. تهران: سخن.
- خوشحال دستجردی، طاهره. 1378. «مولانا در بینش شمس». نشریه علمی - پژوهشی دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه اصفهان. دوره دوم. شماره شانزدهم و هفدهم. صص 67-84.
- رضایی، محمدعلی. 1389. «سحر از دیدگاه قرآن و علم». فصل‌نامه علمی - پژوهشی کوثر معارف. سال 6. شماره 13. صص 119-139.
- رضایی مهر، حسن. 1386. «معجزه و پدیده‌های خارق‌العاده و فرا روان‌شناختی». نشریه معرفت. سال شانزدهم. شماره 113. اردیبهشت 86. صص 126-117.
- زرین کوب، عبدالحسین. 1376. بحر در کوزه. چاپ هفتم. تهران: علمی.

- 1386. سرّ نی. چاپ یازدهم. تهران: علمی.
- شیری، قهرمان. 1389. «نقش تمرین و طبیعت در خرق عادت (کرامت‌های ممکن)». پژوهش نامه زبان و ادبیات فارسی. سال دوم. شماره هشتم. صص 83-112.
- غلامحسین‌زاده، غلامحسین. 1386. «نقد و تحلیل حکایات کرامت‌های مولانا در رساله سپهسالار». فصل‌نامه پژوهش‌های ادبی. سال 4. شماره 17. صص 125-148.
- قادری، حسن و پروین گنابادی، بهرام. 1388. «کرامت از منظر ابن‌سینا و ابن‌عربی». نیمسال نامه تخصصی پژوهش نامه ادیان. سال سوم. شماره پنجم. صص 1-22.
- قشیری، عبدالکریم بن هوازن. 1379. ترجمه رساله قشیریه. ترجمه ابوعلی حسن ابن احمد عثمانی. تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر. تهران: علمی و فرهنگی.
- مولانا، جلال الدین محمد. 1374. مثنوی معنوی. تصحیح رینولد نیکلسن. چاپ هفتم. تهران: توس.
- هجویری، علی بن عثمان. 1389. کشف المحجوب. تصحیح محمود عابدی. چاپ ششم. تهران: سروش.